

# نشانه های «پلیدی و پاکی» رحمان احمدی ملکی

این مبارزه، ستیز و مقابله بشر با عوامل آزارگر و بازدارنده راه اوست، که در جهان زندگی او، اطراف او، تفکر و حتی درون او، خانه کرده اند. در تاریخ بشر همواره خوبیها با بدیها، و روشنائیها با سیاهیها، در قالب این عوامل دوگانه، یعنی من اصلاحگر، عادل و تباغین گر او از طرفی دیگر، در زد و خوردی پیچید و نهان بوده اند. مردمان گذشته این جدالهای بی انقطاع را در قالب نمایندگان سپیدی و سیاهی، عدل و ظلم، وخیر و شر، در عرصه قصه ها و داستانها گنجانده اند. بنمایه و پایه اغلب اساطیر ملل و داستانهای پیکار شهبوران با دیوان و دیگر پدیده های شر و خیانت، نبرد قهرمانان با جانوران هراس انگیز و مبارزه نمودهای نیکی در قبال پدیده های پلیدی، در همین تصور جنگ و جدال مستمر ضدین در قبال هم است. این نمادها، با پیکارهای نمادین، نمایشگر بحرانهای روحی بشر در طول تکامل اوست و آدمی در راه پیشرفت، همیشه تصویر ابرمردی را که پیش نمایش تکامل او در آینده است، خلق می کند و به واسطه آن، نوع و ماهیت قدرتی را که خواستار به دست آوردن است، مجسم می سازد. بدین گونه همیشه آینه تمام نمای قدرت و پیشرفت آتی را، فراروی خویش دارد.

همچنین بشر تهدید خطرات ناشناخته را به صورت نمادهای گوناگون نشان می دهد. دادن نام و شکل و صورت تمثیلی به آن خطرات، در حکم به دست آوردن امکان جنگیدن با آنها و غلبه کردن بر آنهاست؛ حال آنکه تصور نکردن آن خطرات، به منزله تسلیم شدن به آنها و پذیرفتن شکست است. تصور دیوها و غولان و اژدهای افسانه ها و اساطیر و بسیاری حیوانات عجیب دیگر، که به شهرها یا سرزمینی گزند و آسیب می رسانند، از

قصه ها عرصه مبارزه و ستیز نیروهای پلیدی و پاکی، و تاریکی و روشنائی اند و اساساً اساطیر از جدال خدایان سامانگر و نجاتبخش، و اهریمنان ویرانگر و بداندیش، ریشه گرفته اند، چرا که نهاد خلقت جهان بر آفرینش، ستیز و فنای این دو عامل متقابل و متخاصم استوار است و قصه ها و اساطیر مملو از شرح این جریان مرموز و مستمند و ارتباط بین نسلهای متمادی را برقرار می سازند و آگاهیهای باطنی و رموز زندگی نسلهای دیرین و باستانی را به نسلهای بعدی منتقل می کنند.

از این رو، هیچ افسانه و قصه بازمانده از روزگاران گذشته و سینه به سینه به روزگار ما رسیده ای، نمی تواند جعلی و بی معنی و بیهوده باشد. به گفته گوته فقط چیزهایی جعلی و ساختگی است که بی معنی و بی ثمر باشد و زیبایی و الهامی در خود نداشته باشد. اگر گذشتگان آن قدر بزرگی داشتند که چنین قصه هایی را بسازند ما نیز باید دست کم آن قدر بزرگی و وسعت نظر داشته باشیم که آنها را بفهمیم و باورشان کنیم. به طور قطع هر قصه، افسانه و اسطوره ای در بردارنده عنصری از حقیقت است، و اگر چنین نباشد، نمی تواند در ذهن توده ها راه یابد و از چنان نیروی حیاتی ای برخوردار شود که نسلها را در نوردد و از سانسور بی امان تاریخ، جان به در برد.

از کلمه افسانه نباید رم کرد. تابش پرتوهای حقیقت را در هر افسانه ای باید کشف کرد. زیرا هر افسانه ای را، انسانها پروراندند. مبارزه بی وقفه روشنائی و تاریکی، خیر و شر، خودی و بیگانه و راستی و کزی، در دنیای افسانه ها احساس می شود. مبارزه موجود در عرصه زندگی ما، در مبارزه قهرمانان مردمی و ضد مردمی افسانه ها، که با قلم سحرآگین خیال، تصویر و رنگ آمیزی شده اند، تجسم می یابد.<sup>(۱)</sup>

«خطیر و شگفتی»

در «و»

## افسانه ها

همین اندیشه در گیر شدن با نیروهای بدخواه انسان زاده شده است.<sup>(۱)</sup>

در واقع، موانع مختلف مسیر پیشرفت انسان (و در قصه: قهرمان) در شکل و نمود این گونه موجودات عجیب و موهوم، عینیت و وجود پیدا کرده اند و اژدها، غول، دیو و دیگر موجودات ترسناک و مرموز در رسیدن قهرمان به معشوق موعود خویش، گاهی «نشانه موانع درونی ناشی از محدودیتهای فکری و عقده های خانوادگی است که راه زندگی فرد را سد می کنند و گاه نیز، در سطحی برتر، نماد موانع درونی و ذهنی ای است که پیوند طبیعی هوشیاری و ناهوشیاری را ناممکن می سازد. باید از عقده های خانوادگی رها شد تا بتوان اسرار مهرورزی را کشف کرد و به گنجینه هایش دست یافت. همچنین برای کشف ناهوشیاری و تسخیر گنجینه هایش، ناگزیر از هوشیاری دوری گرفت. پس در این مرحله، اژدها نماد مواعنی است که در راه کشف و تصاحب گنجینه های ناهوشیاری وجود دارد و این هنگامی است که ناهوشیاری کاملاً به هوشیاری پیوسته و وابسته است. به بیانی دیگر اژدها در این مرحله نشانه عقده ادیب در سطحی معنوی و روحانی است. در عقده ادیب، مرد جوان اسیر ناز و نوازش مادرانه است و در برابر اژدها مرد فریفته زندگی هوشیارانه است و از این رو نمی تواند به درون غار راه یابد و ناهوشیاری را کشف کند. رفتن به درون غار و نیز اژدهایی که پاسدار غار است، در همه قصه ها، نمایشگر سر ازلی «لی بیدو» است و گنجینه هایی که در اتاقهای بسته و غارهای پنهان کشف می شود، آیت معرفت و الهامات غیبی و تعلیمات سری و باطنی است.»



پیچیده ترین مرحله این ستیز، زمانی است که هر دو عامل، در درون خود انسان مسکن نهاده اند: در اینجا دو عامل ستیزنده نیکی و بدی در قالب ها و شکل‌های عجیب و رازناک، در اعماق ضمیر آدمی، با یکدیگر در ستیز و آویزند و پیکار جاودانی آن دو، همان تهاد شگفت‌آور زندگی است.

به هر گونه، در همه قصه های اساطیری و افسانه های دیرین اقوام، ما به این موجودات خیالی و پدیدارهای وهمی برمی خوریم که هر یک وظیفه و خصیصه ای دارند. بعضی از این افراد یا موجودات، واقعی و عینی توصیف شده اند، بعضیها غیرواقعی و وهمی، و بعضی دیگر، نیمه واقعی و نیمه غیرواقعی. یعنی انسانها و موجوداتی هستند که واقعی کار و اعمال نوع و نسل خویش را انجام می دهند و واقعی هم اعمال خارق العاده و غیر قابل تصور، ولی در کل همه این موجودات و پدیدارها به دو صف مشخص نیکان و بدان، یا خیراندیشان و شراندیشان تقسیم می شوند، گرچه بعضی از آنها، گهگاه مکان عوض می کنند و گاه در صف نیکان و گاهی در صف بدان قرار می گیرند. یعنی در مسیر افسانه، اغلب مانع، آزارگر و مزاحم انسانها و در رأس آنها قهرمان داستانند و زمانی نادر نیز یاریگر و مددکار او.

در شکل عینی و واقعی این نمودها، در اغلب قصه ها، معمولاً به سه شخصیت معروف و شناخته شده برمی خوریم که «چوپان»، «کچل» و «وزیر» هستند. چوپان مردی ساده و بی آلتی، زحمتکش و پاک نهاد است. از دسترنج خود نان می خورد و معمولاً ره ماندگان و مسافران خسته را یاری می کند و از آنان یا شیر گوسفندان و بزهایش و قطعه ای از نان سفره اش پذیرایی می کند. چوپان نماد قشر ساده و عامی ملت و طبقات صادق و رنجبر جامعه است.

کچل شخصیتی است که سری طاس، پیشانی بلند و چشمانی نافذ دارد. اغلب از اسرار و رموز آگاه است و در خیلی مواقع، قهرمان را در رسیدن به مقصود و منظور خویش یاری می کند. به کارهای عام المنفعه دست می زند و یاریگر مردمان نگون بخت و ناآگاه اطراف خود می شود. در داستانها با تصاویر زیبا و دلنشینی از این جوان بی ریا و صادق و در عین حال زرتنگ و باهوش برمی خوریم که با دستانی خالی و دلی بزرگ، جوانمردانه دست به فداکاری و ایثار برای دیگران می زند. کچل یکی از جالبترین، زنده ترین و اصیل ترین چهره های افسانه ها، به ویژه افسانه های آذربایجان است. او جوان فقیری است از طبقه سوم که هیچ گونه وسیله معاش ندارد، نه زمینی و نه هیچ شغل و حرفه و منصب معینی. اغلب نزد ننه پیرش زندگی می کند و از پولی که ننه اش از پشم رسی به دست می آورد، امرار معاش می کند، گاهی اندکی تنبل و تن پرور است؛ اما وقتی که مجبور به کار کردن و سیر کردن شکم خود می شود، چنان کارهایی می کند و چنان زکاوت و فراستی از خود نشان می دهد که پادشاهان و وزیران و حتی دیوهای پرزور از دستش عاجز می شوند. در واقع، کچل تنبل و در عین حال

چالاک و کارکن است و خوب می تواند در موقع لزوم شگرد و ترفندی به کار برد.

در مقابل، وزیر نشانه خصایص فرودین، از جمله حیله گری، بی رحمی و طماعی آدمیان است که بر سر هر حادثه ای، خیر و صلاح خویش را می خواهد و جایی برای منیت و خودخواهیهایش می جوید. فردی است که به هر بهایی و با قربانی کردن و زیر پا گذاشتن حق دهها و صدها نفر، می خواهد مسند و جایگاه ظاهری خویش را حفظ کند و برای این کار از هیچ حق کشتی و خیانتی فروگذار نیست. وزیر نماد چهره ناراضی و من بد اندیش انسان است، همچنان که کچل سمبل من صادق، بی چیز و قانع اوست.

در داستانها، افزون بر نموده های واقعی و عینی فوق، به نموده های غیرواقعی و وهمی زیادی نیز برمی خوریم که با دو حالت و منش متضاد، به چشم می خورند. هر یک از آنها خصیصه و حالت خاصی دارد که در خور توجه و تأمل است. توصیف هریک در واقع کنایه و اشاره ای است به صورتهای نهان و حالات ناآشکار درون انسانها یا نفوس و ارواح موجود و محتمل در جهان.

از بین پدیدارهای وهمی زیانکار در افسانه ها می توان به «دیو»، «از ما بهتران»، «آل»، «قارا» (شیخ سیاه)، «جن»، «پنجه آهنین»، «پشم آلو»، «عزازیل» و چون آن اشاره کرد. در اغلب افسانه ها، دیو، بیشتر از همه پدیدارها، حضور دارد. موجودی است غول پیکر، ترسناک و دارای قدرتی که از هیچ توان عقلی جهت نمی گیرد، یعنی در قبال این همه قدرت دیو، در وجود او، از عقل مهارگر، اثری نمی توان یافت. روح هستی و نشانه زنده بودن او، در شیشه ای قرار دارد که آن را بر تاقچه بالای سرش، یا جای بلند دیگری دور از دسترس همگان نهاده است. با شکسته شدن این شیشه، دیو نیز فریاد می کشد و قالب نهی می کند.

این موجود، در پایابها و دالانهای تاریک و خرابه های خلوت به کمین می نشیند تا مرد تنها، یا بانوی جوانی را که برای آب برداشتن از چشمه، آمده است، به زیر سایه اش گیرد. بیشتر از کراهت صورت، پلیدی سیرت دارد و نمونه ای از زشتیهای ظاهری و باطنی است. در تمامی افسانه ها، سدره راه قهرمانان و بزرگ مردان است. او دشمن همه، و به ویژه دشمن خودساختگان و برجستگان جسور جامعه است، و در عین حال از بی رحمی به ضعیفان، هیچ فروگذار نیست.

گاهی دیوها در زمان حیات، موجوداتی مضر و زیانکارند اما پس از مرگشان، مکان یا جسد آنها مایه اتفاقات مهم و مفید، آفرینشهای نو، وفور نعمت و محصولات، باروریها و رویشها می گردد. در اساطیر فرهنگهای متفاوت به انواع و اشکال گوناگونی از این موجودات عجیب و خارق العاده و رب النوعهای مرموز برمی خوریم. «بنا به افسانه های اقوام شمالی و ژرمنها، در ازل، در سرزمین تاریک مه آلود (Nifheimer)، از دهانه چاهی، یازده رود جاری بودند که

سپس یخ زدند و توده های یخ روی هم انباشته شده به فراخانی تهی (Ginmum gagap) رسیدند و آن جا با اخگرهای سوزان جهان گرم (Muspell) برخورد کرده و شروع کردند به آب شدن و چکه های آب به صورت مردی سترگ و یا غولی درآمد به نام «یمیر» (Ymir) و یا «اوگلمیر» (Augelmir) که



پدر همه دیوهاست. بعداً سه ایزد برادر به نام «اودین» (Odinn)، «ویلی» (Vili) و «وه» (Ve) یمیر را کشته و از پاره های تن او، گیتی را ساختند: از خونش دریاها را، از سرش سپهر را از مژگانش پرچین پیرامون ربع مسکون را. در افسانه بابلی تکوین عالم، «تیامت» (Tiamat) موجود اساطیری اژدهاوشی است که مظهر هولناک آبهای تاریک و ویرانگر و درعین حال، مظهر آشوب و هیولای ازلی است که ایزد «مردوک» در پیکاری خونین او را کشته و از پاره های اندامش بخشهای مختلف جهان را می سازد. و همچنین در افسانه های ودایی «ورترا» (Vritra)، که در اصل پایداری و ایستادگی معنی می دهد، به سان اژدهایی تصویر شده که آبها را در کوه بسته و مسدود کرده بود و «ایندر» (Indra) با کشتن او، راهی برای جریان آبها و پیدایش روشنایی و حیات باز می کند. و بالاخره در روایات مصر بلستان «آپوفیس» (Apophis) نام اژدهای افسانه ای بوده که مظهر تاریکی بود و هر شب به دست ایزد خورشید چهر (Re) کشته می شد.<sup>(۳۷)</sup>

در اساطیر ملل دیگر (از جمله چین، هند، یونان و ...) نیز، این موجودات به طرز دقیقی توصیف شده اند. در اساطیر بند هشتی چین باستان «پان کو» (Panku) نام هیولایی آغازین است که خود از «مهرتر و کهرتر» یعنی پاره های خرد و ریزتر تن دو تن ازلی (Yung- Yin) زاده شده. او از پاره های سنگهای مرمرین شناور در اثیر، خورشید و ماه و ستارگان را تراشید و بعد از هجده هزار سال، مرد و با مرگش آفرینش گیتی را تکمیل کرد. چرا که از پاره های اندام او بود که اجزای عالم، پرداخته

شدند: از خونش رودها، از مغز استخوانش گوهرها، از دندانهایش فلزات، از دمش ابرها و باد، از چشم چپش روشنی ماه و از چشم راستش روشنی خورشید.

بر طبق یکی از چند روایت مربوط به تکوین کائنات در هند باستان، در آغاز زمان، ایزدان، موجودی غول آسا به نام «پروشه» (Purusq) را - که به احتمال زیاد مانند کیومرث در ایرانی، «مرد و انسان» معنی می دهد - قربانی کردند و از سر و ناف و پایش، سه حریم کیهانی، یعنی آسمان، فضا و زمین را ساختند. بر طبق این افسانه، از مغز او ماه برون جست؛ از چشمش خورشید، از نفسش باد و از دهانش ایزدان سوم و «ایندر» و همچنین طبقات چهارگانه جامعه هندی نیز از چهار اندام او زاده شدند. در ایران باستان نیز، چنان که می دانیم، افسانه مشابهی درباره کیومرث رایج بود.

در اساطیر یونان، در جمع بغان، شگفت ترین ایزد «دیونوسوس» (Dionysos) است که افسانه های مربوط به زادن و رجاوندش، مرگ و وحشیانه اش، ماجراها و مصایبش، سراسر آکنده از خشونت و وحشت، قتل و دیوانگی است. او را ایزد رویش گیاهان و میوه دارها، خدای زر و شراب، تجسم ایزدینه خلسه جنون آمیز و چون آن، پنداشته اند و شاید در تحلیل نهایی، این یخ ابرنای گاو چهر دیوانه سار، مظهری اساطیری از نفس تاریک آدمی و خواهای شیدا و کامجو و آرام ناپذیر نهفته در سرشت انسان باشد؛ چنان که سر سپردگان او که «Bak hoi» نامیده می شدند و در میانشان «زنان جنون زده و سودایی»، نقش مهمی داشتند، در ضمن کام جشنهای ویژه این ایزد، از خود بی خود شده و چنین صفاتی را دارا می شدند.

موجودات و همی دیگر، به «از ما بهتران» موسومند؛ که موجودات کمابیش کوچک و مرموز قصه ها و عرصه فکری مردم هستند؛ در آن واحد، در جایی پیدا می شوند و دقایقی دیگر از دیده ها محو می گردند. گفته شده که این موجودات کوچک و وحشتناک، سری بزرگتر از تن دارند و در تنورهای متروک و مرطوب، صندوقخانه های تاریک و نمناک، زیر پله ها، طویله ها و حتی زیرزمینها و جاهها و جاهای دیگر، پیدایشان می شود. اندازه آنها از دو وجب تا حدود قد انسان، فرق می کند. لباسهای رنگین قرمز و نارنجی دارند و زنگوله هایی به تن آویخته اند که هنگام حرکت، صدا می دهند. آنها دوستدار تاریکی و خلوت اند و از روشنایی می گریزند، از شعله آتش و آلات فلزی می ترسند و ذکر «بسم ا...» آنها را مضطرب و متفرق می کند.

خصیصه روشنایی، وضوح است و عیان نمودن. عناصر و همی از آشکاری و وضوح می گریزند و معمولاً در تاریکی و نیمه تاریکی، نمود کلی و شبحی از خود نشان می دهند و از دیده شدن آشکار و شناخته شدن کامل و مستقیم، بیزار و گریزانند. در واقع خصلت شناساندگی و آشکار سازی روشنایی است که آنها را گریزان می کند، نه خود روشنایی. چه بسا که خودشان با علاقه، دور شعله آتش حلقه می زنند و رقص و آواز

سرمی دهند، اما هنگامی که مشعلی در دست انسانی باشد فرامی کنند.

عنصر دومی که «از ما بهتران» را می ترساند، آلات فلزی است. فلز در هر شکل و فرمی که باشد، سلاح دفاعی محسوب می شود که وجود آن، پدیدارهای آزارگر را می ترساند. به ویژه اگر به شکلی تیز یا برنده یا بیش از یک تکه باشد و از به هم خوردن آنها، صدایی برخیزد.

عامل سوم و اساسی ترساننده پدیدارهای وهمی، کلمه یا کلام «بسم ا...» است که نشانه آگاهی است، و وصل به ساحت متعالی باور دینی. «بسم ا...» پر بارترین و زیباترین کلام مقدس و کلمه سرآغاز هر مبارزه و ستیز علیه جهل، کفر و سیاهی است.

این کلام عمیق و وسیع که سرپر معنای تمامیت هستی است، نشان از آن دارد که فرد به باور و اعتقاد زبانی نسل خویش آگاه و آشنا و به چشمه ازل و سیال هستی هدفمند وصل است و پدیدارهای آزمونگر و آزارگر، در قبال عظمت این کلام بزرگ، تاب ماندن در خود نمی بینند.

در محدوده قصه ها، «از ما بهتران» و موجودات مرموز و موزی دیگر را در گوشه گوشه حوادث و فراز و فرود اتفاقات، شاهدیم. هم خود قهرمان در مواقع زیادی با آنها روبرو می شود (موانع تعالی و عاملان افزایش رنجهای راه) و هم بانوی صبور و «داوطلب راز آموزی» او، (بروز شک، اضطراب و تردید بر پذیرش تعالی و دوری آیینی) که در خیلی از قصه ها، دوری شریک زندگی، و تنهایی و بی کسی خویش را به سبب اهداف و آرمان اعتقادی اش پذیرفته و در عرصه امتحان و آزمایشهای گوناگون، قرار گرفته است. این آزمایشها، به ویژه زمانی است که وی، نوزادی را به جهان می آورد و هستی تازه ای، از وجود خویش جدا می کند.

«آل»، موجود خیالی زیانکار دیگری است که در قصه ها و باور مردم حضور دارد؛ زنی فوق العاده بلند قد و هیكلی، با چهره ای کریه و تنی مودار. موی سرش بلند و خاکستری و کثیف که پشت سرش آویزان است. ناخنهای بلندش، هنگام راه رفتن، زمین را می خارد. لبهای ترسناکش، با خنده مشمشر کننده ای از هم فاصله می گیرد. و دو دندان بلند و تیره اش، همواره بیرون است. چشمانی درشت و ترسناک، دماغی بزرگ و قرمز رنگ و چانه ای سیاه و کشیده دارد. اغلب کنار آبروها و چشمه ها، قبرستانها و زیر درختان بزرگ می ایستد و گهگاه سرش از بلندای درخت نیز بیرون می زند. پاهایش بلند است و قدمهایش هر کدام به اندازه صد قدم آدم.

به شکلهای مختلف درمی آید، صدای آدمی را تقلید می کند و گاه به شکل حیوانات از جمله بزغالله و یا بره درمی آید. در فرهنگهای مختلف، به اسامی و تصاویر گوناگون و متفاوتی از آن برمی خوریم، از جمله: آل، هلیسانی (به فتح اول و کسر دوم)، مرد آزما و ...

آنها در افسانه ها به سراغ کسانی می روند که به تنهایی به

آبیاری یا مسافرتی شبانه روند. آل نیمه های شب و در هوای تاریک یا نیمه روشن، در بیابان و صحرا به سراغشان می رود.

در قصه های عینی گرا که از موضوعات روزمره اجتماعی ریشه می گیرند و مراحل اولیه رازآموزی و زهره آزمایی را القا می کنند (از جمله قصه هایی از حوادث آبیاری و شب زنده داری میرابها و برزگران در باغها و کشتزارها) آل، بالای سرمیراب یا برزگر حاضر می شود و به اسم، با صدای بلند و مهیب، صدایشان می زند، به قراری که از طنین وحشتناک آن صدا، فرد غش می کند و از پا می افتد و اگر مقاومت کند و هوشیاری خویش را حفظ کند آل را چون کوهی غول آسا، با هیبتی کریه و ترسناک می بیند. آنچه در تقابل آنها مهم تر است، یقین باطنی، اعتماد به نفس و قوت قلب فرد است و مقابله شدن با این موجودات، آزمایشی است برای آگاهی بر میزان وجود آن تواناییها و برخورداریهای روانی، در وجود فرد آزمایش شونده. قشر دیگری که آل، بیشتر به سراغشان می رود، زائوها هستند. به گفته عوام، گاهی بر بالای پشت بامها می گردد و هر جا زائویی دید، دست پشم آگوش را از «باجه» (دریچه سقف در خانه های قدیمی) تو می برد و دل زانو را می دزدد.

در قصه ها و گویش مردمی، برای توصیف نشانه های پلیدی و موجودات خیالی موزی و مرموز، همه خصایص مذموم و عوامل زشت، به کار گرفته می شود. همه این تصاویر کریه و خصایص مشمشر کننده برای متنفر جلوه دادن هیبت این موجود، و برقراری ارتباط بین صورت ظاهری و نیت باطنی و اعمال زیانبخش آن است. تصویر سیمای او چندان زشت است که برای بیزاری و مقابله با آن، دیگر نیازی به آگاهی از اعمال بدفرجام او نیست. نمودها و شمایل عجیب و خارق العاده، و صورتهای ذهنی و بصری ای که در توصیف پدیدارهای وهمی و موجودات ناآشکار، به تصویر کشیده می شود، در شمار ناب ترین، جذاب ترین و گویاترین تصاویر صور خیال عرصه اساطیر و افسانه ها به حساب می آید، چون در آنها قصه پرداز، آزادی کامل دارد تا تصور زایا و خیال پویای خود را به کار گیرد و از ذهنیت پربار خود، صحنه ها و صورتهایی بدیع، گیرا و تأثیر گذار بیافریند.

به نظر می آید، همه این نیروهای زیانکار و آزارگر، از آنجا که نهادی سیاه، تاریک و انباشته از نیرگی جهل دارند، با هر روشنایی، تولد و روشنی مخالفند؛ نمودی دیگر از مبارزه و ستیز الهه های روشنایی و ایزدان نور با اهریمنان تاریکی و جهل.

صداکردن به نام و هشدار دادن «آل» بر آدمها، نشان دهنده این است که «آل» نیز وقتی در چشم کسی دیده می شود، در واقع «من» ناخودآگاه، گریزان یا «من» گناهکار و در عین حال آزاده و مهجور فرد است که همواره در هر فرصتی، می خواهد آزرده گیهای خویش را در شکل فریادی، زوزه ای یاناله ای، یا در شکل آزار و اذیت تلافی جویانه ای، بگنجانند و بر وی نشان دهد.

همه ما خصایص و عاداتی داریم، یا اعمالی را انجام می دهیم که در کنه وجودمان و در باطنمان، قبولشان نداریم. این عادات و اعمال، در تاریخ شدن جهان تنهایی مان، دوباره به سراغمان می آیند و آزارمان می دهند، و چون زندانی زخم خورده ای، مدام تلنگر و نثرمان می زنند تا به خود آیمیم و خود را بشناسیم؛ از این روست که آن پدیده ها در روز یا در جماعات به سراغمان نمی آید. در جمع و در هیاهوی جماعت مردم، اغلب «من» های نقابدار، دروغگو و گرفتار در عرصه وجودمان به ما فرصت اینکه سر بر درونخانه فراموش شده و نسیان زده مان بزنیم، نمی دهند، و ما به شدت سرگرم جلوه های ظاهری

دنیای بیرونیم. در روشنایی به قدری مشغول و آلوده مشاهده و محاسبه ایم که از خویشتن خویش غافلیم؛ اما در هوای تاریک روشن یا تیرگی شب، بر همه چیز پرده ای کشیده شده و دنیای ظاهری بیرون بی جلوه است، آن گاه دنیای درونمان به فعالیت و غلغله می افتد. خصلت تداعی، مرور حوادث، کنجکاوی و خودکاوی، تحریک می شود. و جدال درمی گیرد و آن «جان» های جور دیده و «من» های محبوس، فرصت جولان می یابند. آیا نه این است که وابستگیها و علائق قشری و خاصی که به جهان پیرامون و عزیزان اطرافمان داریم، و اعمال تحلیل نگشته و شناخته نشده ای که برای ارضای این علائق کور، انجام می دهیم، چون از حس غریزی و جهل باطنی ما نشأت می گیرند، اغلب، سبب غفلت و هلاکت ما می شوند؟ آیا این علائق کور و عشقهای وارونه، عامل گناه آلودگی، غفلت از خویش و آزرده گی «من» های حساس ما نیست که در ما و در اطراف ما نهمان می شوند و در هر فرصتی به سراغمان می آیند، زخم کهنه مان را سر می گشایند، واهمه و ترسمان را برمی انگیزانند و ما را می آزارند.

بنابراین، ما خودمان «آل» خویشتنیم، بستگان و عزیزانمان، بختک هستی مایند. پس همه «نیروهای ناآشکار» و پدیدارهای وهمی آزارگر و یاریگر، در خود ما، یا علائق و روابط ماست. نهاد و هستی انسانها از دو عنصر آتش اهورایی و لجن متعفن، سرشته شده، این گلهای متعفن، در مسیر زندگی مان، بانی گناهان و لغزشهایی می شود، و ما خواسته یا ناخواسته گول می خوریم، ظواهر هستی، ما را می فریبند و مرتکب اعمالی می شویم که وقتی در تنهایی خویش و در قبال نگاه نافذ «من» بیدارمان قرار می گیریم، به مذمومیت، ناشایستی و بدفرجامی آنها، پی می بریم و آن اعمال در قالب نیروهای مذموم، نفسمان را بند می آورند. در اینجا، نوعی استحاله و تبدیل عمل و خواسته به نیرو یا موجودیت و شکل یابی اعمال و امیال در قالب موجودات و نیروهای نیک و بد، به وقوع می پیوندد.

پدیدارهای وهمی آزارگر، در واقع «وجه» و «وجود» کور، جاهل و غافل هستی آدمی، و نماد «صورت» یا «گونه» گناه آلود، آزرده خاطر و آزارنده و در عین حال، ناآرام و پشیمان او هستند، به قراری که حتی گاهی از ربودن جگر همزاد خویش نیز فروگذار نیست و برای جبران تلخی گناهان گذشته، گناه دیگری مرتکب می شود و از سر کین، می خواهد نوزاد و ادامه دهنده نسل همزادش را به باد فنا سپارد. □

#### ■ پانویس:

- ۱- رئیس نیا-رحیم، «کور اوغلو در افسانه و تاریخ» چاپ اول، انتشارات نیما (تبریز ۱۳۶۶) ص ۱۱
- ۲- ستاری-جلال، «رموز قصه از دیدگاه روان شناسی»، مجله «هنر و مردم»، (انتشارات وزارت فرهنگ و هنر)، شماره ۱۱۸، مرداد ۱۳۵۱، ص ۲۳.
- ۳- مقدمه بر فلسفه ای از تاریخ»، پاورقی صفحات ۳۷ و ۳۸ (توضیح مترجم).

